



ارتشبد فریدون جم  
رییس پیشین ستاد ارتش

## من و ترجمه‌ی اسپانیایی اشعار فریدون تولی

□ حضرت آقای پروفیسور حسن امین با تقدیم احترام، معروض می‌دارد:

در شماره‌ی ۳۴ حافظ دیدم در نظر است که بعدها شماره‌ی بی دوست عزیزم شادروان فریدون تولی تخصیص داده شود. فدوی سال‌ها با آن عزیز مکاتبه داشتم و نامه‌های زیادی از وی دریافت کرده‌ام که بیش‌تر مربوط به مسائل خانوادگی است - در ماموریت اسپانیا، اغلب مراجعان به سفارت که از من دیدار می‌کردند، اظهار می‌داشتند از شهرت وسیع ادبیات ایران بسیار شنیده‌اند. ولی متأسفانه نه پارسی می‌دانستند که به اصل مراجعه نمایند و نه ترجمه‌ی بی زبان اسپانیایی وجود داشت که بخوانند - این اظهار سبب شد که من با آن که ادعایی به شناختن زبان کاستیل ندارم، در صدد برآیم که اهتمام کنم قطعاتی از کتاب رهای فریدون تولی را به اسپانیایی ترجمه کنم.

برای من کمال شگفتی شد که با آن‌که به ترجمه‌های خود اعتمادی نداشتم، رییس دانشگاه مادرید، روزی به دیدارم آمد و اظهار کرد که ترجمه‌ها خیلی خوب است و دانشگاه در نظر دارد برای پخش به کشورهای اسپانیایی زبان به چاپ برساند. لذا منظور از دیدار، کسب اجازه است. به ایشان جواب دادم، اشعار مربوط به

فریدون تولی ست و اوست که باید با این اقدام موافقت نماید. ضمناً از طرف سفارت هم مطلب به ایشان نوشته خواهد شد.

حضرت آیت‌الله محمد حسن امین  
با تقدیم احترام عرض می‌نماید:

در شماره ۳۴ حافظ دیدم در نظر است که بعداً شماره بی دوست عزیزم شادروان فریدون تولی تخصیص داده شود. فدوی سال‌ها با آن عزیز مکاتبه داشتم و نامه‌های زیادی از وی دریافت کرده‌ام که بیش‌تر مربوط به مسائل خانوادگی است - در ماموریت اسپانیا، اغلب مراجعان به سفارت که از من دیدار می‌کردند، اظهار می‌داشتند از شهرت وسیع ادبیات ایران بسیار شنیده‌اند. ولی متأسفانه نه پارسی می‌دانستند که به اصل مراجعه نمایند و نه ترجمه‌ی بی زبان اسپانیایی وجود داشت که بخوانند - این اظهار سبب شد که من با آن که ادعایی به شناختن زبان کاستیل ندارم، در صدد برآیم که اهتمام کنم قطعاتی از کتاب رهای فریدون تولی را به اسپانیایی ترجمه کنم.

برای من کمال شگفتی شد که با آن‌که به ترجمه‌های خود اعتمادی نداشتم، رییس دانشگاه مادرید، روزی به دیدارم آمد و اظهار کرد که ترجمه‌ها خیلی خوب است و دانشگاه در نظر دارد برای پخش به کشورهای اسپانیایی زبان به چاپ برساند. لذا منظور از دیدار، کسب اجازه است. به ایشان جواب دادم، اشعار مربوط به

نامی از تشبید فریدون جم به حسن امین



فریدون جم در جوانی

خلاصه، اقدامات مورد تصویب واقع شد و دانشگاه در نظر داشت ۱۰/۰۰۰ جلد به چاپ برساند.

وزارت امور خارجه‌ی اسپانیا هم به دانشگاه نوشت که ۵۰۰۰ نسخه هم به هزینه‌ی آن‌ها به چاپ برسانند. پس از چاپ، چندین جلد به من دادند و من آن‌ها را بین کارمندان سفارت و دوستان توزیع کردم. بعداً فریدون توللی کتاب پویه را برای من فرستاد و در پشت جلد آن نوشته بود که فتوکپی آن ضمیمه است متأسفانه دیدم در ایران از ترجمه‌ی یک قطعه به زبان انگلیسی مکرراً یاد شده است و از ۱۵۰۰۰ جلد کتاب رها که دانشگاه مادرید منتشر کرده، کلمه‌ی یاد نشده است. من اکنون فقط یک جلد از ۱۵۰۰۰ نسخه را دارم و برای نمونه ترجمه‌ی فردای انقلاب تقدیم می‌شود.

ارتشبد سابق، فریدون جم

لندن به تاریخ ۱۴ نوامبر ۲۰۰۶

### فردای انقلاب

شیپور انقلاب پُر جوش و پُر خروش از نقطه‌های دور

می‌آیدم به گوش

می‌گیردم قرار

می‌بخشدم امید

می‌آردم به هوش

فرمان جنبش هنگامه‌ی نبرد غوغای رستخیز روز قیام مرد

جان می‌پرد ز شوق

خون می‌چکد ز چشم

دل می‌تپد ز درد  
در تیره جنگلی انبوه دوردست برطرف کوهسار در پای رود مست  
ناچیز کلبه‌ی بی‌ست  
برپا ز دیرباز  
دیو از پرشکست  
بر شاخی از بلوط در آن مکان تنگ آویخته ز سقف وارون یکی تفنگ  
قنداقه پُر غبار  
وز گشت سال و ماه  
بی‌نور و تیره‌رنگ  
این هم‌دم من است کز روزگار پیش بیکاره مانده است بر جایگاه خویش  
از جنگ و از شکار  
محروم و بی‌نصیب  
افزوده تیرگی‌ش  
شیپور انقلاب پُر جوش و پُر خروش از نقطه‌های دور  
می‌آیدم به گوش  
می‌گیردم قرار  
می‌بخشدم امید  
می‌آردم به هوش  
اندر پیش ز دور فریاد توده‌ها آید به دست باد بر گوش من رسا  
غوغای کارگر  
هورای رنجبر  
فریاد بینوا!

سختی به جای خویش می‌آیستم خموش وانگه دوان دوان خون در  
رگم به جوش  
زی کلبه می‌دوم  
سوی تفنگ خویش  
می‌گیرمش به دوش  
پاکیزه می‌کنم قنداقه‌اش ز خاک گردش به آستین سازم ز لوله پاک  
پس بر کمر ز شوق  
بندم قطار خویش  
کینجوی و خشمناک  
انبوه توده‌ها فریاد مُرده باد نزدیک می‌شوند آماده‌ی جهاد  
غرُنده هم‌چو سیل  
کوبنده هم‌چو پُتک  
توفنده هم‌چو باد

من بی‌خبر ز خویش سرمست و بی‌قرار در پیش آن گروه جویای کارزار  
خوش می‌دوم دلیر  
کز روزگار خصم  
خوش برکشم دمار  
فریاد می‌کنند پس با سر سپید پیری ز آن گروه با قلب پُر امید  
ای یاوران به هوش!  
ای هم‌رهان به پیش!  
دشمن ز ره رسید!

EL MANANA DE LA REVOLUCION  
 El clarfn de la revolucion, lleno de ardor y fuga,  
 desde puntos lejanos, hasta mi ofdo llega  
 me priva de la calma  
 esperanza me infunde  
 me saca del letargo

Es una orden de levantamiento, el zafarrancho del  
 combate,  
 el estrepito de la resurrecciOn, el dia del alzarnien-  
 to del hombre.  
 el alma adquiere alas de alegria  
 la sangre fluye desde el ojo  
 el corazOn palpita de dolor  
 \* \* \*

En una selva oscura frondosa y alejada,  
 en la falda de un monte y a la orilla de un turbu-  
 lento rio,  
 existe una cabana misera  
 enhiesta desde tiempos lejanos,  
 las paredes cubiertas por las grietas  
 \* \* \*

De la rama de un castano, en aquel lugar angosto,  
 cuelga del techo, boca abajo, un rifle,  
 la culata cubierta por el polvo  
 y el discurrir del tiempo,  
 con el lustre perdido y mate su color  
 \* \* \*

Era mi companero que del tiempo pasado,  
 ocioso, en este sitio, se ha quedado  
 sin combate y sin caza,  
 sin funciOn y sin parte,  
 su patina aumentando.  
 \* \* \*

El clarin de la revoluciOn, lleno de ardor y fuga,  
 desde puntos lejanos, hasta mi oido llega  
 me priva de la calma,  
 esperanza me infunde  
 me despierta y alerta  
 \* \* \*

Detras de el, desde la lejania, el grito de las masas  
 traído por el viento, el oido me llena  
 el grito del trabajo  
 el clamor del que sufre  
 ila protesta del pobre!  
 \* \* \*

En mi sitio me quedo un rato silencioso  
 y luego, a borbotones, la sangre me bulle por las  
 venas  
 y corro hacia la choza

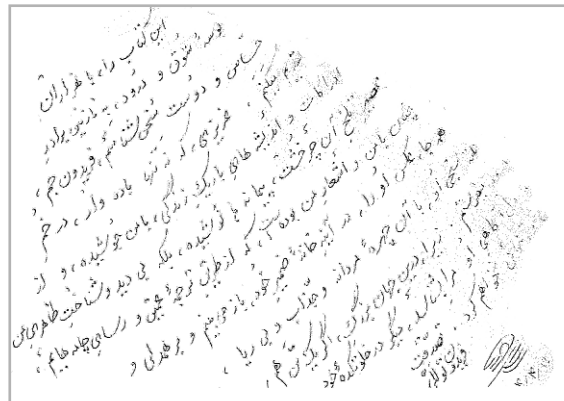
سر نیزه‌های خصم در نور آفتاب رخشد همی به چشم چون موج‌ها بر آب  
 نیروی دولت است  
 این لشکر عظیم  
 سرکوب انقلاب!

رگبارهای تیر ناگه ز هر دو سو بارد به رهگذر ریزد ز بام و کو  
 غلتم من از میان  
 در حمله‌ی نخست  
 در خون خود فرو

انبوه منقلب کین خواهد تر شود جوشد به کارزار همراه تر شود  
 آرد چنان هجوم  
 ریزد چنان به خاک  
 تا چیره‌ور شود

فردای انقلاب بر صحن کارزار نیمای من مرا می‌جوید اشکبار  
 من، مُرده‌ام ولی  
 شادم که صد چو او  
 شادند و کامگار

■ شیراز - ۱۳۲۴



نوشته‌ی فریدون توللی برای ارتشبد فریدون جم

این کتاب را با هزاران بوسه‌ی شوق و درود، به نازنین  
 برادر حساس و دوست سخن‌شناسم فریدون جم، تقدیم  
 می‌کنم. عزیزی که نه تنها باده‌وار در خم ادراکات و  
 اندیشه‌های باریک زندگی، با من جوشیده و از عصیر تلخ آن  
 چرخست، پیمانها نوشیده، بلکه بی‌دید و شناخت ظاهری  
 من، چنان با من و اشعار من بوده است که از طریق ترجمه‌ی  
 عمیق و رساله‌ی چامه‌هایم، همه‌جا، عکس او را در آینه  
 خانه‌ی ضمیر خود باز می‌بینم و بر هم‌دلی و نکته‌سنجی او با  
 آن چهره‌ی مردانه و جذاب و بی‌ریا، درود می‌فرستم. زیرا در  
 این جهان بزرگ اگر یک تن هم به دل آگاهی او مرا بشناسد،  
 دیگر در خلوت کده‌ی خود، احساس تنهایی نخواهم کرد.

تصدقت، فریدون توللی

۱۳۵۴/۴/۳۰

a recoger mi rifle  
y terciarlo en mi hombro  
\* \* \*  
y limpio de la culata el polvo  
y, con la bocananga, doy al canon bruffido.  
Despues, alegremente, al cinto  
cifio la cartuchera  
con rencor y con ira  
\* \* \*

La multitud, las masas, vociferando "jabajo!",  
se aproxima dispuesta para este combate,  
clamorosa cual torrente,  
aplastante cual martillo  
y rugiendo como el viento

En desasosiego, fuera de mf y ebrio,  
al frente de este grupo, yo busco la contienda  
feliz y presuroso,  
para que al enemigo  
la revancha consiga.  
\* \* \*

Cubierto por las canas un viejo vocifera desde su  
corazOn henchido de esperanza:  
Camaradas, mirad!  
Avanzad, mis amigos!  
El contrario se acerca!  
\* \* \*

Las bayonetas del enemigo, bajo la luz del sol  
llamean en los ojos cual olas en el agua.  
Es del Poder la fuerza  
ese ejdrcito inmenso  
isofocador de la revolucion!

Las rafagas llueven desde ambos lados sobre las  
transeuntos cubriendo la calle, de techos y ventanas.  
Rodando caigo  
en el primer asalto  
bafiado por mi sangre  
\* \* \*

La multitud confusa regresa con rids odio, se  
esfuerza en la batalla, combate mis unida.  
Hara tantos asaltos  
caera tantas veces  
cuantas sea preciso hasta que dominar pueda  
\* \* \*

Al mañana de la revoluciOn, en el campo de batalla  
mi Nima me busca con los ojos arrasados en lagri-  
mas.  
Yo he muerto, pero  
soy feliz que cientos como ella  
sean siempre felices y dichosos.  
\*Nombre de la hija mayor del poeta.

## در سوگ فریدون توللی

محمدجواد سپاهی (شاهد)

یادداشت حافظ: همان‌طور که پیش از این فراخوان داده بودیم و در دیباچه‌ی این مقاله به قلم تیمسار ارتشید فریدون جم آمده است، بنا داشتیم که ویژه‌نامه‌ی درخور به رسم ویژه‌نامه‌های پیشین ماهنامه‌ی حافظ، برای شاعر بزرگ معاصر فریدون توللی منتشر کنیم. دریغ که این فرصت فرهنگی را در دولت آقای احمدی‌نژاد ما و خوانندگان سلب کردند. باز هم جای شکرش باقی‌ست که هنوز زنده‌ایم و دستی به قلم می‌بریم: شب‌های هجر را گذرانیدیم و زنده‌ایم / ما را به سخت‌جانی خود این گمان نبود. جز صبر و انتظار فرج در این شرایط اختناق، چاره‌ی نیست و راهی جز اعتراض کتبی و مستند، پیش پای‌مان نمی‌بینیم. تا زنده‌ایم، قلم را کنار نخواهیم گذاشت و از اصول حق‌طلبی و حقیقت‌خواهی و وطن‌دوستی منحرف نخواهیم شد. پس علی‌العجاله، از باب خالی‌نبودن عریضه و برای آن که هم‌زمان با چاپ مقاله‌ی حاضر، مسمایی از «ویژه‌نامه» به‌عمل آمده باشد، شعر زیر را در سوگ فریدون توللی اثر طبع آقای محمدجواد سپاهی متخلص به «شاهد» که از دوستان فریدون در شیراز بود، در این‌جا چاپ می‌کنیم:

دوباره دست بی‌رحم اجل بر ما شبیخون زد  
شرر بر جان ما از داغ جانسوز فریدون زد  
فریدون آن ابرمرد سخن‌مردی که در عالم  
قدم از خویشتن تا بی‌کران عشق بیرون زد  
فریدون آن همیشه عاشق رند جهان‌سوزی  
که با عشقش هزاران طعنه بر احوال مجنون زد  
فریدون آن سخن‌پرداز بی‌همتا که مردانه  
رقم در دفتر شعر زمان با کلک پُر خون زد  
فریدون آن سر‌مست از می‌عرفان مولانا  
چو حافظ باده‌ی ناب از لبان لعل می‌گون زد  
فریدون آن شگرف روزگار آن کهنه کار نو  
شرر بر خرمن بی‌مایگان با شعر موزون زد  
به مقصد می‌رسانیم عاقبت پیک فریدون را  
اگر چه دست شب بر مرکب ما نعل وارون زد  
کنون آه ای فریدون زمان گر خفته‌ی برخیز  
که آتش‌ها به جان کاوه‌ها زین ناهمایون زد